

# پروتستانتیسم اسلامی

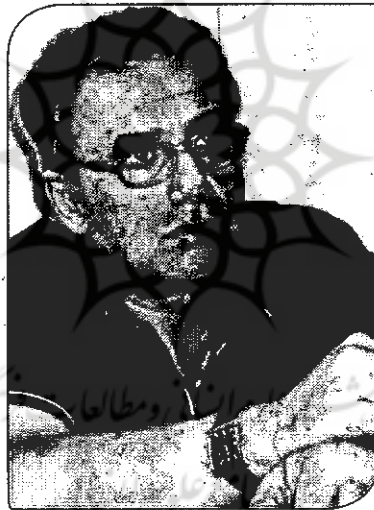
گفت و گو با تقی رحمانی

این گفت و گو تلاش دارد مشخص کند که نخست، پروتستانتیسم واقعی با نتیجه تاریخی آن متفاوت است. دوم، پروتستانتیسم در اسلام به بنیادگرایی می‌رسد. سوم، روشنفکران ایرانی با سه درک گوناگون با پروتستانتیسم برخورد کردند: الف - تجربه دیدگاه آخوندزاده ب - سیدجواد طباطبائی ج - شریعتی. چهارم، پروتستانتیسم با اصلاح دینی متفاوت است. پنجم، سکولاریسم با تفکیک دین از دولت متفاوت است. ششم، تجربه پروتستانتیسم و سکولاریسم فلسفی حداکثری تجربه منحصر به فرد غرب است و هفتم، ارزش‌های انسانی و حقوق بشری از دیدگاه‌های متفاوت گرفته می‌شوند، نه تنها از عقیده و مرام خاص، عقاید مختلف می‌توانند ارزش‌های انسانی و حقوق بشری را باور و توجیه کنند.

با پروژه اروپایی آن که از قرن ۱۵ در اروپا آغاز شد و بعدها ادامه یافت هماهنگی نداشت. از سوی دیگر پروتستانتیسمی که در اروپا وجود داشت با دیدگاه‌ها و رؤیاهای خطی که روشنفکران داخلی ایران، چون آخوندزاده مطرح کردند هماهنگی دارد.

اگر مروری گذرابه اتفاقی که در غرب رخ داد داشته باشیم، مسیر تحول غرب برای رسیدن به سکولاریسم، سیری خاص است و قابل تعمیم به جوامع دیگر نیست. هابرماس در سخنرانی تروژ خود (۱) این را توضیح می‌دهد. سخنرانی هابرماس و کتابی از یک نویسنده سوئدی به نام «در سایه آینده» (۲) - که از مدرنیته سخت‌افزار و نرم‌افزار سخن می‌گوید عمرا بیشتر در این مورد کنجگاو کرده است. مدرنیته غربی مربوط به غرب است و ما در مورد حقوق بشر و آزادی گفت و گو می‌توانیم با جوامع دیگر سخن بگویم و دقیقاً لازم نیست جوامع دیگر برای رسیدن به دموکراسی، سیر فلسفی و اجتماعی و اقتصادی جامعه ما را طی کنند. اگر این تجربه خاص وجود داشته باشد، در آن صورت می‌توانیم بگویم هر یک از جوامع برای خود تجربیاتی دارند و این تجربیات عیناً به جوامع دیگر قابل انتقال نیست.

اتفاقی که در کلیسای کاتولیک افتاد این بود که حکومتی هزار ساله به نام قرون وسطی وجود داشت و کلیسای کاتولیک با این حکومت همکاری کرده



خط مشی حل کرد و یا این که خود این خط مشی چالش برانگیزی شود؟

امدتی است که بحث پروتستان یا پروتست دغدغه من است. باور من نیز این بود که دغدغه پروتستانتیسم اسلامی که شریعتی آن را مطرح می‌کند، مسیری است که باید تا انتها رفت. من در کتاب «روشنفکران مذهبی و عقل مدرن» که در نقد دیدگاه آقای طباطبائی است هم این را توضیح داده‌ام، امامدتی است که احساس می‌کنم اصولاً پروتستانتیسم به مفهوم واقعی آن نه به مفهوم نتیجه تاریخی آن - نوعی بنیادگرایی است. مفهومی که شریعتی از پروتستانتیسم مراد می‌کرد

«امروزه گروهی خط‌مشی دگر شریعتی را در پروتستانتیسم اسلامی خلاصه می‌کنند. آن‌طور که گفته می‌شود دوران پروتستان با بشارت‌دهنده بورژوازی در برابر فنودالیسم بوده است. شاید بنابه دیدگاهی بتوان در آن مقطع آنها را مترقی نامید، ولی در حال حاضر پروتستان‌ها در تمام دنیا سر کوبگر شده‌اند؛ از بوش که نماد او انجلیست‌ها بود تا صهیونیست مسیحی‌ها - که ۴۰ میلیون رأی در امریکا دارند و پرتستان‌های ایرلند که سر کوبگرند و با پروتستان‌های کانادا که سر کوبگر اهالی کبک هستند. یکی از دلایلی که موجب ترور کندی شد، کاتولیک بودن او بود، زیرا در امریکا رئیس جمهور کاتولیک را بر نمی‌تابند. جان کری هم به همین دلیل نتوانست رأی کافی بیاورد. پروتستانتیسمی که دگر شریعتی به آن اشاره می‌کند مربوط به مقطعی از تاریخ می‌شود که فنودالیسم کمرنگ شده و بورژوازی شکل می‌گیرد در حالی که شریعتی متعلق به جامعه امت واحد و توحیدی بدون امتیازهای طبقاتی است. آن پروتستانتیسم، رفرمی در انجیل و تورات تحریف شده ایجاد کرد، در حالی که اگر ما بخواهیم اسلام و قرآن را مدنظر داشته باشیم، قرآن کتابی تحریف نشده است، از این رو احساس می‌شود خطایی ایجاد شده که نمی‌تواند مبشر اندیشه شفاف و مترقی در ایران باشد. در این راستا چنانچه می‌توانید تحول کالون و لوتر را باز کنید و ارزیابی‌ای داشته باشید که آیا می‌توان چالش‌های ایران را با این

یا خود در حکومت شریک بود و تعریفی از اناجیلی داشت که ۱۳۰ سال پس از مسیح نوشته شدند و در آن اناجیل به کار خدا را به خدا سپردن و کار قیصر را به قیصر سپردن مطرح می شود. در دوران قرون وسطی با پیوند دو شمشیر خدا و قیصر و رهبری کلیسا بر هر دو شمشیر ولایت مطلقه کلیسا رخ می دهد که به نوعی ولایت مطلقه پاپ است. دنیوی شدن کامل مسیحیت با اناجیل چهار گانه همخوانی ندارد. اناجیل چهار گانه در نهایت برای رهایی انسان ها آمده اند، در حالی که دین یاد شده دینی بود کاملاً سیاسی و دولتی. کلیسا در قرون وسطی مطرح کرد که کلیسا همانا خداوند در روی زمین است و نجات از طریق کلیسا صورت می گیرد و هیچ کس بیرون از کلیسا نجات نمی یابد، رستگاری در دوزن کلیسا است و کلیسا وظیفه دارد پره های خداوند را به زور به کلیسا بیاورد و آنها را نجات دهد. کلیسا از تمثیل میهمانی در اناجیل این تاویل بیا برداشت رامی کند که در مراسمی یک نفر اعلام می کند من می خواهم به دیگران خرج بدهم و دیگران را دعوت می کند، اما مردم نمی آیند و غذاها می ماند، از این رو او مردم را به زور به مراسم می آورد. کلیسا هم می گفت غذایی که خداوند آماده کرده همه باید بخورند. کلیسا در اینجا سلطه مطلقه ای می یابد. پس از مدتی آمیختگی کامل سیاست، دنیویت و قدرت، نظام بسیار کشداری از سلسله مراتب مذهبی و مناسک ایجاد می کند که آنها هم شکل تخریبی داشتند و هم شکل نگهدارنده و ارضایی. انسان ها در این مناسک در عین این که بسیار آرام می شدند، تخریب هم می شدند و از سویی چون نشان دهنده عظمت و اقتدار بودند، نگهدارنده هم بودند. از آنجا که کشیش ها از دواج نمی کردند، یا رابطه نامشروع داشتند و یا زیاد می خوردند، یعنی لذت غذا خوردن را جانشین دیگر لذت ها کرده بودند. رمانی با عنوان «راز گل سرخ» توسط امبر تو آکو نوشته شده که در مورد قرون وسطی است. آکو، رمان نویس متخصص در مورد قرون وسطی است. در این زمان کشیش ها یا رابطه های جنسی داشتند یا برای سرگرمی زیاد می خوردند (البته کمی بزرگ نمایی هم در آن شده است). ویژگی زیاد خوردن و سپس استفراغ کردن، برای خوردن مجدد از کلیسا وارد اشراف شده است.

در کنار آن فروش بهشت هم توسط کلیسا انجام می شد، برای نمونه وقتی پاپ قصد داشت رم را تعمیر کند، نیاز به پول داشت. سندهایی را به مردم می دادند و از آنها پول می گرفتند. آنها به مردم می گفتند اگر این سند را در آن دنیا نشان دهید به بهشت می روید.

نخستین اعتراضات هم در همین رابطه صورت گرفت که ۷۰ هزار سکه طلایی که پاپ برای تعمیر کلیسای کاتولیک در رم نیاز داشت، عملاً به این طریق به دست آورد. وقتی در شهر لوتر در آلمان این مسئله مطرح می شود، از آنجا که لوتر پیش از آن مسئله دار شده بود و دکنرای الهیات هم داشت و در کلیسا درس خوانده بود، به این اعتراض کرد. مرحله اول حرکت لوتر، خرافه زدایی است، ولی وقتی کار به تکفیر لوتر می رسد، وی با توجه به آن شرایط به چند نکته در طی زمان می رسد. کلیسای کاتولیک او را تکفیر می کند و حتی قصد کشتن لوتر را دارد، که البته او با حمایت شاهزاده های آلمان نجات می یابد، چرا که شاهزاده های آلمانی به کمک لوتر خود را از زیر سلطه کلیسا می خواستند نجات دهند. همین مسائل باعث می شود کم کم مکتبی شکل بگیرد که چند شعار می دهد: بازگشت به نص یا دین اولیه و سرچشمه و بازگشت به سفر تثبیه گه سخت ترین سفر تورات و قدیم است و بیشتر احکامی است. در مقابل فساد کلیسا و خودسری پاپ ها اگر کسی می خواست مقابله کند باید به آن سو بازگشت می کرد (اصول، قواعد و اجرای شریعت)، در حالی که در مسیحیت اولیه که پولس و حواریون اشاره داشتند احکام شریعت اساساً ساخته می شود تا انسان گناه کند و این برای آشکار کردن زشتی های انسان است و ما قصد داریم پیام دوستی و اخلاق را با مسیحیت مطرح کنیم و پس از آمدن

**اونانومو، متفکر بزرگ اسپانیایی می گوید پروتستانتیسم، مذهبی مردانه است و کاتولیک، مذهبی زنانه، اگر اینها تعدیل شود زندگی لطیف تری وجود خواهد داشت**

**شریعتی جمله زیبایی در مورد پیامبر دارد و می گوید پیامبر اصلاح انقلابی می کرد و انقلاب نمی کرد، او سنت ها را حفظ می کرد، ولی روح سنت ها را تغییر می داد. به نظر من احیای دینی همین است که البته اصلاح دینی با پروتستانتیسم یکی نیست**

مسیح، جهان تغییر می کند.

به عبارتی نوعی سخت کیشی در آرای لوتر دیده می شود که آن زمان قابل توجه است. لوتر دو کار دیگر انجام می دهد؛ نخست انجیل را به زبان آلمانی ترجمه می کند، که تبدیل به نهضتی می شود و دیگر این که مطرح می کند انسان بدون واسطه و بارنج می تواند با خداوند پیوند پیدا کند. این حذف واسطه، آغازی برای جامعه انسانی است. لوتر چند مرزبندی مطرح می کند؛ نخست این که در قیام دهقانان علیه اشراف شرکت نمی کند و آن را خلاف وعده خداوند می داند. این دهقانان در مجموع از لوتر حمایت می کنند و می گویند ما تحت تعالیم تو به اینجا رسیده ایم. در لوتر نوعی عقب نشینی و میدان دادن به سرمایه داری و علم شاهد هستیم. او می گوید هر کس باید ناامیدانه در این دنیا تلاش کند تا مورد رحمت خداوند قرار گیرد، این تلاش با کار تجلی می یابد، ولی آنچه با لوتر اتفاق افتاد این بود که مادر درون مسیحیت شاهد نوعی فرقه بودیم. پیش از این مسیحیت ارتدو کس ها را داشت، اما به وجود آمدن پروتستان ها در قلب دنیای کاتولیک جنگ های صدساله و خونریزی های وسیع داشته، که البته به آن نمی پردازیم. پس از مدتی هر یک از اینها بیان قدرتی در مقابل دیگری می شوند. بسیاری از شاهزاده های آلمانی، بخشی از فرانسوی ها و سپس انگلیسی ها در مخالفت با کلیسای کاتولیک، پروتستان می شوند. حتی در کشتار بار تلمی (Barthelemy) در فرانسه، برخی از خانواده سلطنتی در فرانسه کاتولیک هستند و برخی پروتستان. در این کشتار کاتولیک ها، پروتستان ها راه بدترین شکل می کشند، سپس پروتستان ها هم انتقام می گیرند و به کلیسای لوتر دام پاریس، گاؤ و گوسفند و اسب می بندند. به بیش از ۲۰ هزار باکره، تجاوز می کنند. عاقبت این جنگ های صدساله به یک سکولاریزاسیون می انجامد، سپس در قراردادی بخشی از اختیارات کلیسا کاسته می شود و حکومت میان پروتستان ها و کاتولیک ها حالت بی طرفانه پیدای می کند.

باز گردیم به موضوع بحث اصلی؛ با پیدایش پروتستانتیسم ما با مکتبی روبرو می شویم که در مرحله نخست خود را نقض می کند و کشیش های پروتستان به وجود نمی آیند که در آنها شمایل و آداب کاتولیک ها کم رنگ شده، ولی از بین نمی رود. پس از مدتی بازسازی می شود و نشان می دهند انسان ها بدون واسطه نمی توانند با خداوند سخن بگویند.

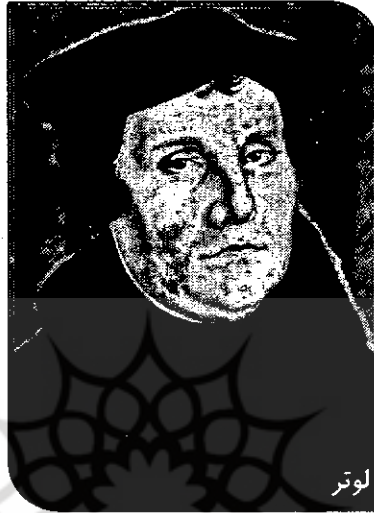
به تعبیر اونانومو، متفکر بزرگ اسپانیایی در

کتاب «در دجاو دانگی» - که آقای بهاء الدین خرمشاهی آن را به فارسی ترجمه کرده و کتابی بسیار خواندنی است انتقاداتی به پروتستانتیسم وارد می‌کند. او می‌گوید پروتستانتیسم، مذهبی مردانه است و کاتولیک، مذهبی زنانه، اگر اینها تعدیل نشود زندگی لطیف تری وجود خواهد داشت. پروتستانتیسم پایکسری قواعد سخت گیرانه می‌خواهد انسان را در ارتباط با خداوند قرار دهد، چرا که لو تر می‌گوید ما باید نامیدانه در دنیا تلاش کنیم تا خداوند ما را مشمول رحمت خود قرار دهد، یعنی از بین بردن شفاعت و کاستن از آداب و آیین‌های نیایشی. در کاتولیسیم نیایش فراوان است و وجود مریم در کاتولیک، جنبه‌ای مادرانه ایجاد می‌کند. او نانو می‌گوید لطف، رحمت و شفاعت موجب شده کاتولیک زنانه تر از پروتستان باشد.

کالون موفق می‌شود حکومتی پروتستان تأسیس کند. جالب این است که در نهایت خود کالون با قیام، سرنگون می‌شود و او را می‌کشند، چرا که از سخت گیرترین حکومت‌های شریعت می‌شود و نفس همه را می‌گیرد. در این حکومت به کشتن و سرکوب مخالفان می‌پردازد. تمام انسان‌ها را با قواعد خشک شریعت و نص پروتستان تحت فشار می‌گذارد. کالون در دورانی که حاکم ژنو می‌شود بهره و سود سرمایه را حرام نمی‌داند. او به نوعی همین نگاه پروتستانتیسم و نص گرایی را کاملاً نشان می‌دهد. پاپ‌ها حکومت مسیح را که ایدئولوژی بود، تبدیل به فرهنگ کرده بودند. وقتی یک ایده به فرهنگ تبدیل می‌شود در ادبیات، هنر و شعر وارد می‌شود. وقتی بخواید یک ایده را از فرهنگ بیدار کنید، باید به این موارد توجه نکنید، دچار ایدئولوژی جزم گرایی می‌شوید. تا وقتی یک جریان، منتقد یک حکومت و رفتار غلط است و هنوز از خود رفتار اثباتی نشان نداده است، در نشان دادن نقاط ضعف طرف مقابل موفق است، ولی وقتی خودش می‌خواهد حکومت کند، باید دید تا چه حد موفق است، از همین رو تا اینجا پروتستانتیسم واقعی بازگشتن به آن نص اناجیل و سخت گیری است، اما آنچه در تاریخ رخ داده، در ارتباط چندان مستقیمی با پروتستانتیسم ندارد. مارکس می‌گوید تاریخ عبارت از کشمکش نیروهای گوناگونی که وارد مقابله و درگیری با هم می‌شوند، ولی آنچه عاقبت حاکم می‌شود خواسته کامل هیچ یک از آنها نیست.

مسیحیت با نگاه پروتستانتیسم وارد مناسبات اجتماعی می‌شود و خود به خود در برخی عرصه‌ها

**اگر بخواهیم مانند کاری که طالبان می‌کند بسیاری از چیزها را حرام اعلام کنیم و در حقیقت نص گرایی اشتباه انجام دهیم و روی آن استناد قرآنی، شرعی و مکتبی بگذاریم، بنیاد گرایی خواهد شد**



لو تر

خود را کنار می‌کشد. از لو تر دو گرایش به جای مانده؛ نخست گرایش رهبانی گری و دیگری مسیحیت، دین فردی، تلاش و کوشش در جهان. از کالون هم گرایشی کاملاً سخت کیشانه بیرون می‌آید، این عقب نشینی اجباری که در مسیحیت ایجاد می‌شود، موجب می‌شود که «علم» خود را از «مذهب» خلاص کرده و در پیوند با سرمایه داری رشد کند. ایمان پروتستانی باید با کار نامیدانه‌ای که در دنیا انجام می‌دهد در نهایت شفاعت و رستگاری را از خداوند طلب کند. مارکس و بر این رادر مقابل دیدگاه طبقاتی مارکس قرار می‌دهد و معتقد است سرمایه داری تنها با تغییر طبقات صورت نگیرد، بلکه سرمایه داری با یک رفرف فرهنگی صورت گرفت. درگیری مارکس و بر و کارل مارکس این است که مارکس از زیر بنا به روینامی آید، اما مارکس و بر می‌گوید گاهی در تاریخ از روینابه زیر بنا می‌روند.

متد ما کس و بر متعلق به گورویچ، جامعه شناس روسی تبار طرفدار تر و تسکی و استاد علی شریعتی در سورین بود. گورویچ به دلیل جزمیت متد زیر بنا و روینا معتقد بود که همیشه یک عامل برای همه حوادث نقش اصلی ندارد، بلکه گاهی عاملی که

ذهنی یا روینا خوانده می‌شود نقش اصلی در پیدایش یک تحول دارد. البته این سخن به این معنا نیست که برای هر واقعه یا حادثه علت یابی نکنیم، بلکه باید به جزمیت «یک علتی» مبتلا نشویم. شریعتی به این متد لوژی باور داشت. با این وصف حتی انگلس پس از وفات مارکس تصریح کرد اصرار ما (مارکس و انگلس) برای توجه به اصل زیر بنا و روینا، مقابله با افراط گرایی هگلیست‌های جوان بود که نقش عینیت را انکار می‌کردند یا به آن بی توجه بودند. ما (انگلس و مارکس) به نقش روینا و تأثیر آن بر زیر بنا توجه داریم.

نمونه‌ای که او می‌آورد این است که در اروپای شمالی که مردم پروتستان شدند، با تغییر نگاه پروتستانتیسم خود تلاش و کوشش کردند بیشتر کار کنند و کمتر بخورند. برژینسکی هم در آثار خود پیرامون امریکایی‌ها از این ویژگی نام می‌برد و می‌گوید کسانی که این سرزمین را ساختند بیشتر کار کردند و کمتر خوردند، یعنی انباشت ایجاد کردند. ما کس و بر هم می‌گویند از علل رشد سرمایه داری، انباشت بود. حال این که این تا چه حد درست یا نادرست است، باید گفت این نتیجه تاریخی پروتستانتیسم اروپاست.

**نقش پروتستانتیسم در برابری چالش بر انگیزی با حل چالش‌های ایران را توضیح دهید.**

این نتیجه تاریخی از پروتستانتیسم، بسیاری از نوگرایان مذهبی و روشنفکران عرفی ما را دچار خطا کرده است. پس نتیجه می‌گیریم که یک پروتستانتیسم واقعی داریم که نیت اصلی لو تر و کالون را توضیح دادیم و پروتستانتیسمی که در تاریخ تحقق یافته، اما پروتستانتیسم جدید پس از عقب نشینی کامل در قرن ۱۹ در نیمه دوم قرن ۲۰ ماهیت خود را نشان داد؛ همان بنیاد گرایی که شما ابتدای گفت و گو به آن اشاره کردید. این بنیاد گرایی از بنیاد گرایی کلیسا بسیار خطرناک تر است. هر کجا که پروتستان‌ها قدرت یافتند، حتی تجربه اصلاح دینی کاتولیک را هم نداشتند. کاتولیک‌ها با سنتی و ارتجاعی هستند، همانند دستگاه پاپ و با انسان‌های نوگرایی هستند که سخت کیشی پروتستان‌ها را تدارکند.

نتیجه پیدایش پروتستانتیسم این بود که اصلاح دینی واقعی را در کلیسا دو قرن عقب انداخت، زیرا دشمنی به نام پروتستان‌ها پیدا شده بود که آنها تکفیرشان کرده بودند، اصلاح طلبان کاتولیک عملانی نتوانستند آزادانه سخن بگویند. در واقع وقتی مبارزه قطعی می‌شود، حرکت نرم دیگر پاسخگو نیست.

آراسموس یکی از معاصران لوتر، از اصلاح طلبان کاتولیک است. او به لوتر می گوید من، همه سخنان تو در مورد کلیسایم پذیرم، ولی این سخن که از این خانه خارج شویم را نباید مطرح کنی، بلکه باید در درون این خانه اصلاح شویم. آراسموس، پدر اومانیسیم مذهبی و غیر مذهبی اروپاست و مخالف شدید رفتار و عملکرد کالون است. من همواره او را با آیت الله طالقانی مقایسه می کنم. وی فردی بسیار متسامح بود و تسامح او نسبت به پروتستان ها، مرا به یاد تسامح آیت الله طالقانی به مارکسیست ها می اندازد. وی در عین حال که به دستگاه روحانیت انتقاد داشت، در همان حال از آنجا که روحانی بود با این دستگاه تعامل نیز داشت.

آراسموس فردی اومانیسیت بود و معتقد بود مسیح می گوید دین برای انسان هاست پس اناجیل را باید بطوری تفسیر کرد که دین در خدمت انسان ها قرار بگیرد، ولی خط آراسموس غلبه نکرد و عامل آن درگیری، جنگ کاتولیک ها و پروتستان ها بود. از نگاه من اصلاح دینی در کاتولیک بسیار دیر صورت گرفت و همین اصلاح دینی در کاتولیک موجب شد که زبان آرام تری بیاید. بنیاد گرایان کاتولیک در حال حاضر به اندازه بنیاد گرایان پروتستان خطرناک نیستند، زیرا آن نص گرای پروتستانیسیم خود را نشان داده است. از نظر من پروتستانیسیم در اسلام اتفاق افتاده، ولی متفاوت از آنچه ذکر شرعی می گوید پروتستانیسیم مسیحی می گفت ما باید به سر چشمه ها برگردیم و کتاب مقدس را ملاک قرار دهیم. من اعتقاد دارم این تیمیه نخستین پروتستانیسیت اسلامی است. وی هم فلسفه رازدمی کرد، هم مدخل آن را که منطبق بر سطوبود و کلا فرهنگ غرب رازدمی کرد. او معتقد بود باید به سر چشمه باز گشت که همان قرآن و سنت پیامبر و رفتار خلفای راشدین است.

اما هزار نکته باریک تر از ما اینجا است که اگر بخواهید دینی را که از مرحله ایدئولوژی گذشته و به فرهنگ تبدیل شده و در تولد، مرگ و کل مراسم مردم وارد شده و فرهنگ، ترانه و شعر تولید کرده راه به حالت اولیه برگردانید بسیاری از مفاهیم مبهم و در نتیجه گیج و بهت زده می شود. شرعیتی جمله زیبایی در مورد پیامبر دارد و می گوید پیامبر اصلاح انقلابی می کرد و انقلاب نمی کرد، او سنت ها را حفظ می کرد، ولی روح سنت ها را تغییر می داد. به نظر من احیای دینی همین است که البته اصلاح دینی با پروتستانیسیم یکی نیست، اما اگر بخواهیم مانند کاری که طالبان می کند بسیاری از چیزها را حرام اعلام کنیم و در حقیقت نص گرای اشتباه

انجام دهیم و روی آن استناد قرآنی، شرعی و مکتبی بگذاریم بنیاد گرایی خواهد شد. طالبان معتقدند ظاهر و باطن شریعت یکسان است و رفتار خلفا ملاک است. ما قرآن را از طریق رفتار خلفای شناسیم. پنج مکتب فقهی وجود دارد؛ آنها حنفی نیستند، بلکه یا حنبلی و یا شافعی هستند. با این نگاه بر اساس احادیث عمل می کنند، لباس بلند می پوشند و ریش بلند می گذارند، زن را فتنه می دانند و معتقدند زن نباید تحصیل کند. این تیمیه معتقد بود فلسفه، دین را منحرف می کند، ما باید عقل تجربی داشته باشیم. البته این عقل تجربی باید به وسیله قرآن، سنت پیامبر و خلفای راشدین توجیه شود. کتابی به نام ماجرای فلسفی در جهان اسلام از دکتر دینانی نوشته شده که بخشی از آن به توضیح اندیشه های این تیمیه می پردازد.

**■ وهابیت هم ادعا دارد از اندیشه های این تیمیه گرفته شده است.**

□ وهابیت هم توجیهی سیاسی است که استناد و مرجع آن هم همین اندیشه هاست. از این تیمیه دو گرایش شکل گرفت؛ نخست گرایشی سنتی و دیگری گرایشی که پس از استعمار وارد کشورهای اسلامی شد و کمونیسیم در آنجا ظهور کرد که این گرایش از سوی بنیاد گرایان شکل گرفت. گرایش

به نظر من پروتستانیسیم اصیل اسلامی، بنیاد گرایی است و بازگشت سراسیمه یک اندیشه از فرهنگ به ایدئولوژی است. وقتی دین به یک ایدئولوژی و فرهنگ تبدیل می شود باید همواره در آن اصلاح صورت گیرد و نه انقلاب

سنتی، حکومت عربستان سعودی است و گرایش بنیاد گرای آن هم طالبان است.

حال این که چسرا پروتستانیسیم اسلامی با پروتستانیسیم مسیحی متفاوت است، برای این است که اسلام، دینی سیاسی است. پروتست در اسلام بازگشت به قرآن، سنت پیامبر و خلفای راشدین است، در حالی که آخوندزاده معتقد بود باید پروتستانیسیم انجام داد تا دین به حوزه خصوصی برود. پس روشن می شود که آخوندزاده اصلا اسلام را نمی شناخته. روشنفکران عرفی ما هم سخن آخوندزاده را مطرح می کنند. شریعتی از این نظر تفاوت داشته است. پروتستانیسیم اسلامی دین

راه حوزه خصوصی نمی برد، بلکه دین را وارد حکومت می کند. پروتستانیسیم مسیحی رجوع به اناجیل چهار گانه است که ۱۳۰ سال پس از مسیح نوشته شده. یک مؤمن مسیحی در جامعه خود کار می کند و به امپراتور خدمت می کند، اما دو کار انجام نمی دهد: نخست این که دروغ نمی گوید و برادرش را مانند خود دوست دارد؛ این پیام مسیح است که می گفت ایمان داشته باشیم و برادر خود را همانند خود دوست داشته باشیم. کلیسای کاتولیک تمام اینها را تحریف کرده و کلیسای رم را تنها راه نجات انسان نشان داده و حکومت مطلقه ایجاد کرده بود.

این که چرا بنیاد گرایان زبان تندتری نسبت به سنت گرایان عربستان سعودی دارند و در عربستان هم مغضوب هستند، برای این است که بن لادن می گوید مگر سخن از اسلام اصیل نمی زنید و مگر پیغمبر حکومت تشکیل نداد، پس چه کسی گفت حکومت باید پادشاهی باشد؟ حکومت ملک عبدالله غیر قانونی است. ما به اسلام عمل می کنیم و در صدد پیاده کردن اسلام هستیم. به نظر من پروتستانیسیم اصیل اسلامی، بنیاد گرایی است و بازگشت سراسیمه یک اندیشه از فرهنگ به ایدئولوژی است. وقتی دین به یک ایدئولوژی و فرهنگ تبدیل می شود باید همواره در آن اصلاح صورت گیرد و نه انقلاب. اگر انقلاب به مفهوم بازگشت باشد خطرناک است، یعنی نمی توان از امروز گفت با گناهان به سنت یک هزار سال پیش بازگردیم. جامعه نیاز به تولید فرهنگ و ایدئولوژی داشته است. ویژگی دیگر این پروتستانیسیم این است که ایدئولوژی دیگری از دین را قبول ندارد و تنها خود را می پذیرد، در صورتی که وقتی دین به فرهنگ تبدیل می شود، ایدئولوژی های گوناگون دینی پذیرفته می شوند. فرهنگ اسلامی چندین ایدئولوژی اسلامی دارد، ولی بنیاد گرایان این را نمی پذیرند.

کشیش دایسن در امریکای گوید هنگامی که مسیح ظهور کند نازیر اسب او خون گرفته می شود و همه یهودی ها ناگهان مسیحی می شوند. پس ما هیچ دعوا در گیری با یهودی ها نداریم، زیرا یهود باید در منطقه اورشلیم مستقر باشد تا مسیح ظهور کند. کشیش هایی که در فلسطین ساکن هستند، برخی ارتدو کس و برخی نیز از منی، برخی دیگر کاتولیک و برخی نیز پروتستان هستند. کشیش دایسن هنگامی که به اورشلیم می آید با هیچ یک از آنها سخن نمی گوید و آنها را نمی پذیرد و اصلا باور ندارد که اینها مسیحی هستند. بن لادن هم این گونه است و دیگران را کافر می داند.

از نظر من بنیادگرایی در شیعه آن چنان نمی تواند ریشه بگیرد و این به دلیل وجود شفاعت و امامت است. امامان دین را تفسیر کرده اند و این کار ۲۲۵ سال زمان برده، ولی در درون شیعه هم امروز برخی شیعیان باور دارند که آنها تنها فرقه ناجی هستند و نگاه بنیادگرایی وجود دارد. آنها معتقدند ۷۲ فرقه در اسلام می آید که یکی از آنها درست است و آنها همان یک فرقه هستند. در تفکر سنتی قضاوت در این مورد در نهایت به خداوند سپرده می شود، اما در تفکر بنیادگرایی شیعه قضاوت در همین دنیا صورت می گیرد. به نظر من مبانی نظری بنیادگرایی در شیعه از اهل سنت ضعیف تر است، اما ناممکن نیست.

■ آیا علت آن، اجتهاد و عقل گرایی در شیعه نیست؟

□ امامان دو کار کرده اند؛ نخست تعقل و اجتهاد کرده اند و نظریه و فرهنگ سازی ارائه داده اند که تاحدی نص گرایی افراطی را کم رنگ می کند. مطالعه تاریخ غرب چند دیدگاه درباره پروتستانتیسم ایجاد کرده که در ادامه توضیح می دهم. با جریان پروتستانتیسم در ایران عموماً برخورد تاریخی صورت گرفته و به نتیجه آن توجه شده است. نخستین کسی که این رادز ایران مطرح کرده فتحعلی آخوندزاده است البته تنها بانی ابزار گرایانه و فایده گرایانه این روحانیت راعصبانی کرد و البته باید به آنها حق داد. آخوندزاده به نتیجه آن توجه داشت و گمان می کرد ما هم با این روش مانند غرب پیشرفت خواهیم کرد، پس دین باید امر خصوصی شود و وارد حوزه خصوصی گردد. در عین حال افراد دیندار در حکومت های غیر دینی زندگی می کنند و علت ازین رفتن قرون وسطی هم شکل گیری پروتستانتیسم بود، در حالی که به نظر من قرون وسطی را پروتستانتیسم ازین نبرد و این بحث دیگری است.

بعدها خرافه زدایی با پروتستانتیسم برابر شد، در حالی که تنها این نبود و خرافه زدایی در همه مکاتب وجود داشت. یک سری از روشنفکران ما به واقعه تاریخی پرداختند. آنها واقعه تاریخی را توضیح دادند؛ این که ابتدا دین در کنار دولت بوده و کم کم مسئله خصوصی شد. سپس جامعه پیشرفت می کند و علم آزادی می شود و در کنار توانایی های انسان قرار می گیرد. این اساس بدفهمی خود پروسه اسلام بود، یعنی اسلامی که بخواید پروتست کند این سیر مسیحیت را پیش نمی گیرد. در بسیاری از روشنفکران ملی ما وجود دارد که اعتقاد داشتند سیر اروپا و واقعه تاریخی و تجربه غرب، عیناً باید اتفاق بیفتد. اگر چه اکنون پوزیتیویسم غربی زیر سؤال رفته، اما نخستین کسانی که این دیدگاه رازیر سؤال

برند ما رتین هاید گرو و بلفر دوپار تو، جامعه شناس ایتالیایی بود. پیش از این متفکران، ویکو، تاریخدان ایتالیایی مطرح کرد که سیر تاریخی عیناً در جوامع دیگر اتفاق نمی افتد و بعد ما مکتب فرانکفورتی ها با پوپ مخالفت کردند که عیناً تجربه غرب در همه جا رخ نمی دهد و همواره با ارزشی آغشته است. برخی در ایران از علم غیر ایدئولوژیک سخن می گویند که در سال ۱۳۷۴ به آنها نقدی داشتم.



آراسموس

**اصلاح دینی، دین جدیدی ایجاد نمی کند و دینی را که فرهنگ شده به ایدئولوژی تغییر نمی دهد و سعی نمی کند قرائت های مختلف را نابود کند. اصلاح دینی به شرایط زمان و مکان توجه دارد و فرهنگ جامعه را از بین نمی برد**

من در مقدمه کتاب «تاویل شرقی و هرمنوتیک غربی» همین را نوشتم که این اساس دعوی تئودور آدورنو و کارل پوپر است. تئودور آدورنو معتقد است که هر علمی همواره آغشته به ارزش است و ارزش های ایدئولوژیک در آن وجود دارد و این ارزش های ایدئولوژیک غیر قابل اغماض است. امروز ما بر ماس این را سریع تر و راحت تر مطرح می کند. به نظر من طیف روشنفکران کیان به این اعتقاد نداشتند، آنها پوپری فکری کردند و علم را جهان شمول می دیدند. البته دکتر سروش از هنگامی که به امریکارفته تغییراتی در اندیشه اش پیدا شده و دیگر این گونه نمی اندیشد. به نظر من این نکته مهمی بود. این واقعه تاریخی هم از عدم درک

درست تجربه غرب نشأت می گرفت و هم از عدم شناخت اسلام ناشی می شد. اساساً پروتستانتیسم در اسلام به بنیادگرایی ختم می شود. حال اگر بگویم پروتستانتیسم در اسلام به وجود می آید و سپس دین حکومتی ایجاد می شود و بنیادگرایان مردم را می کشند و سپس مردم ضد دین شده و دین وارد عرصه خصوصی می شود و پس از آن جامعه پیشرفت می کند، باید گفت این تجربه پرهزینه دیگری است که قابل پذیرش نیست. تعبیر دیگری از پروتستانتیسم هم وجود دارد که آقای جواد طباطبایی مطرح می کند، این تعبیری فیلسوفانه است. او معتقد است عقلانیتی که ذر مسیحیت به وسیله آکوئیناس قدیس در قرن ۱۲ و ۱۳ میلادی وارد مسیحیت شد، مسیحیت را آماده یک کنش عقلانی کرد تا نوعی سکولاریزاسیون در دنیای غرب رخ دهد و باعث شکوفایی علمی شده و علم و فلسفه از دین جدا شود و سرمایه گذاری در غرب رشد کند.

■ منظور عقلانیت ارسطویی است؟

□ وی معتقد است اساساً یونان صورت مسئله غرب بوده و اندیشه ورزی، در یونان رخ داده است. او معتقد است مذهب در بهترین حالت یک بستر عقلانی فراهم می کند که این عقلانیت متعلق به یونان است. وقتی کلیسا و مسیحیت در غرب حاکم شد، این پروسه عقلانی به عقب افتاد و سپس این عقلانیت بشری سماجت کرد تا در قرن ۱۲ به وسیله آکوئیناس قدیس بازبان دینی، خود را به طور کامل در مسیحیت جا انداخت. این عقلانیت موجب شد بویس عقلانی در مسیحیت به جایی برسد که به تحول و پروتستانتیسم بینجامد. از این رو آقای طباطبایی می گوید دکتر شریعتی از این پروسه بی اطلاع بود و فهم درستی از پروتستانتیسم غرب نداشت، چون وی فهم فلسفی نداشته است. آقای طباطبایی معتقد است همه چیز از فلسفه می آید و این فلسفه یونانی است و تمام فلسفه هاریشه و خاستگاه از فلسفه یونان دارند.

■ داریوش آشوری هم در «ما و مدرنیته» همین را می گوید.

□ بله، تقریباً تمام روشنفکران ما که فیلسوفانه تفکر می کنند و حتی دکتر سروش در مقاله «فلسفه عقلی و عقل فلسفی» در ماهنامه کیان به تعبیر دیگری همین مسئله را می گوید. اصل جریان این است که در فلسفه یونان، علت پیدایی اشیاء درون اشیاست و در متافیزیک علت پیدایی اشیاء بیرون اشیاء قرار داد که آن را به خداوند نسبت می دهیم. انتقادی که اقبال لاهوری به مسیحیت دارد، آقای طباطبایی آن را نقطه قوت مسیحیت می گیرد،

زیر اطمینان می‌اندیشد و می‌گوید تاریخ عبارت است از دعاها و سنتزهای خواسته و ناخواسته، متها در آن جریان باید عقل وجود داشته باشد و عقل هم تنها در یونان است. وی اشاره می‌کند در تمدن ایرانی، ایرانشهری هم بوده که در آن عقلانیت وجود داشته، ولی زیاد به آن نپرداخته است.

■ اگر هگلی می‌اندیشد باید به جای دو پایه ارسطویی، سه پایه هگلی را بپذیرد، پس چرا از فلسفه یونان نام می‌برد؟

□ در این زمینه باید با خود ایشان صحبت کنید، من در اینجا تنها نگاه ایشان را توضیح می‌دهم، ولی اگر تاریخی هم بنگریم به نظر من خود آکوئیناس موجب شد، انگیزه‌های قوی شود و اسکولاستیک به وجود آید و به گفته اقبال لاهوری موجب توقف مسیحیت شود. همین فلسفه (اسکولاستیک) در خدمت کلیسای کاتولیک قرار گرفت و کلیسای کاتولیک را جزم‌تر و خراب‌تر کرد. این به آن مفهوم نیست که کلیسای کاتولیک را باید رها کرد، بلکه لوتر و کالون ضد فلسفه بودند و باور داشتند زبان خداوند را باید همین گونه فهمید، نه با فلسفه غربی. پروتستان‌ها اساساً از فلسفه ارسطویی فاصله بیشتری گرفتند و عموم متالین پروتستان همانند پل تیلیش که خوشفکر هستند، وجودی هستند نه معرفت‌شناسی. به عبارتی اینها سقراطی هستند، نه ارسطویی. حتی می‌توان خود هایدگرا در این گروه جای داد که برخی از پروتستان‌های غیربنیادگرا از او متأثر هستند. در هر حال باید اشاره کرد که پروتستان رسمی بنیادگراست و کشیش‌های پروتستان اصلاً فلسفه رانمی‌پذیرند.

■ اشاره کردید دکتر شریعتی یا کسانی که پروتستان‌تیسیم مذهبی را در ایران مطرح می‌کنند، عینیت ندارد و وجه اشتراکی با آنچه در غرب رخ داد ندارد، اما این طور نیست، زیرا اسکولاستیک سه مؤلفه دارد: نخست منطق ارسطو که دینی شده بود، دیگری نظریه خلق الساعه و در نهایت بطلمیوس. در برابر تکامل، نظریه خلق الساعه را مطرح و در مقابل کبر نیک و گالیله هم بطلمیوس را مطرح می‌کنند. حال وقتی وارد فقه سنتی شویم گفته می‌شود کلید فهم همه چیز از جمله قرآن، منطق ارسطوست و نظریه تکامل را هم نمی‌پذیرند. جوهر اندیشه دکتر شریعتی هم‌رهایی از متافیزیک یونان است و این متافیزیک، یعنی فلسفه و منطق ارسطو ریشه در معارف اسلامی دارد. آقای مطهری می‌گوید منطق ارسطو که بیرون از معارف اسلامی بوده به تدریج

زمینه و مقدمه معارف اسلامی شد. پوش این است که چرا نباید وجه اشتراک داشته باشند؟

□ شریعتی تعریفی از پروتستان‌تیسیم می‌کند که تعریف خودش است و از نظر من نادرست است. شریعتی می‌گوید پروتست یعنی اعتراض. روح اعتراض در اسلام وجود دارد، اما در مسیحیت نه. وی به این معتقد است که مسیحیت نمی‌تواند دنیوی شود، پس پروتستان‌تیسیم شکست خورد، و می‌گوید در عین حال خوب شد که شکست خورد، زیرا مسیحیت نمی‌تواند دنیوی شود و اناجیل، فردگرا هستند و نگاه اخروی دارند. دین سیاسی و دین اجتماعی در مسیحیت ناممکن است، در حالی که لوتر قصد نداشت مسیحیت را دنیوی کند. وی به اناجیل اریعه تعلق خاطر داشت.

■ اگر شریعتی می‌گوید پروتستان‌تیسیم در غرب شکست خورد، پس چرا آن را برای ایران، الگو قرار می‌دهد؟

در تاریخ فرانسه سکولاریسم و لائسیسمت عریانی دیده می‌شود. آنها علت تعطیلی روز تولد مسیح را در کتاب‌های درسی توضیح نمی‌دهند، زیرا معتقدند این نوعی ارزش‌گذاری مذهبی است که دولت نباید در آن دخالت کند، اما در آلمان و امریکا اصلاً این گونه نیست

□ وی می‌گوید پروتستان‌تیسیم تنها در اسلام امکان رخ دادن دارد، زیرا در اسلام گوهر توجه به دنیا وجود دارد، در صورتی که آنچه شریعتی از پروتستان‌تیسیم می‌خواهد همان تعریف ویراست که از طریق ریمون آرون شنیده و اساساً با تاریخ پروتستان متفاوت است، زیرا لوتر اصلاً قیام علیه پادشاه را تأیید نکرد. هنر شریعتی ساختن ایده‌های کلی از واژگان مشترکی بود که تعریف و نظریه دیگری داشتند، برای نمونه شهادت در ادبیات ما تعریفی داشت مانند این که امام حسین شهید شد تا مازنده بمانیم. شریعتی این واژه‌ها را گرفت و ایده خود را در آن قرار داد. پروتستان‌تیسیم یکی از آنها بود. وقتی از اصلاح دینی نام می‌بریم باید توجه داشته باشیم، اصلاح دینی در غرب با پروتستان‌تیسیم متفاوت است. تفاوت آن در این است که اینها از

کلیسای کاتولیک بیرون نرفتند و خود شریعتی هم چنین کاری نکرد. او هیچ گاه نگفت من شیعه ۱۲ امامی هستم و همواره خود را شیعه ۱۲ امامی می‌دانست و حتی نظریه انتظار امام زمان را هم تفسیر و توضیح انقلابی کرد. ولی پروتستان‌تیسیم به پیدایش یک فرقه جدید انجامید. دورانی پروتستان‌ها را کافر می‌دانستند و یک کاتولیک چنانچه یک پروتستان را می‌دید باید او را می‌کشت.

■ از آنجا که اناجیل تحریف شده بود، یک پروتست از آن بیرون می‌زد، ولی قرآن که تحریف نشده است و نمی‌توان از آن بیرون زد.

□ بحث اصلی این است که پروتستان‌تیسیم اسلامی شبهه ایجاد می‌کند. اقبال لاهوری اصلاح دینی را احیای فکر دینی در اسلام می‌گوید. به نظر من سخن اقبال بسیار درست‌تر از واژه پروتستان‌تیسیم است و شریعتی به درستی از این واژه استفاده نمی‌کند. سید جمال‌الدین نیز از واژه پروتستان‌تیسیم استفاده نکرد. شریعتی نباید از آن واژه استفاده می‌کرد، بویژه با آن تعریفی که در مجموعه آثار ۴ دارد و می‌گوید پروتستان‌تیسیم در غرب شکست می‌خورد، زیرا مسیحیت انجیلی دید دنیایی ندارد، ولی اسلام دید دنیایی دارد، اما پروتست اسلامی موفق می‌شود.

یکی از خطاها این است که واژه اسلام سیاسی راه کار می‌برند و آن را ناسازی کرده‌اند که علیه بنیادگرایی استفاده می‌کنند، در حالی که اسلام در ذات خود سیاسی است. من در سخنرانی سمینار فرهنگ خاورمیانه در شهر سویلای اسپانیا (اسفند ۱۳۸۷) اشاره کردم که وقتی از واژه اسلام سیاسی استفاده می‌کنید، یعنی اسلام رانمی‌شناسید. اسلام، دینی سیاسی است. شما می‌توانید بگویید دین در دولت حق ویژه دارد، و گرنه اسلام در هر شکل سیاسی است. مسیحیت به گونه‌ای سیاسی است و اسلام هم به گونه‌ای. این که بخواهیم اسلام را مانند مسیحیت کنیم، امکان‌پذیر نیست. کسانی که در ایران از سکولاریسم سخن می‌گویند توجه ندارند که برای نمونه پاپ که به کشور چک سفر می‌کند، در این کشور از هر دو نفر یک نفر به خدا اعتقاد ندارد. پاپ می‌خواهد در پراگ تبلیغ دینی کند. در فرانسه ذهن و آموزش حدود ۴۰ درصد مردم این است که اساساً فکر و ذهن آنها در امور به سوی خداوند نمی‌رود، یعنی ذهن افراد سکولار شده و در نتیجه جامعه هم سکولار شده است، اما در کشوری مانند ایران که ذهن جامعه سکولار نشده و مذهبی است، در حقیقت کودتایی صورت گرفته. دکتر طباطبایی



طرح همبندی رضائیان

می گویند باید از خانه دین فرهنگی بیرون  
بیایم و روی خانه اعتقادی اولیه بایستیم و  
سپس این خانه را با توپ کاملاً خراب  
کنیم. اقبال می گوید این بنا را باید  
بازسازی کرد، البته بخشی از آن  
را باید خراب کنیم، ولی از همین  
مصالح باید استفاده کرد.

این بازگشت به

سرچشمه را آیت الله طالقانی

نیز تبلیغ می کند، یعنی پیام

کتاب قرآن دعوت مابه

تعقل و اندیشه ورزی

است. روش

تعقل راهم

در

بحث

محکم و متشابه مطرح می کند و مسئله

زمان را در متن دین می آورد و به تکامل

محوری در دین اشاره می کند. او

می گوید حتی شکل حکومت اسلامی در

قرآن نیامده است. شکل حکومت تابعی از

درجه تکامل اجتماعی در هر جامعه است.

اگر مابه این شکل بازگشت به قرآن داشته باشیم

به تعقل و تدبیر می رسیم که بسیار به روز است و به

بنیاد گرایی چون طالبان منتهی نمی شود.

*Me*

□ آیت الله طالقانی به اصالت و محصولات عقل  
احترام می گذارد. آکوئیناس قدیس می گوید عقل  
هم می تواند خداوند را کشف کند و البته در پرتو  
دین بهتر کشف می شود. آکوئیناس می گوید این  
عقل باید در هدایت شرع قرار گیرد و بعدها گفت  
عقل منهای دین هم می تواند حقیقت را کشف  
کند. عقل جدید هم معتقد است اصولاً شریعت را  
باید در پرتو گذشت، سپس عقل خود بنیاد شده  
و اکنون به عقل بی بنیاد تبدیل شده است. ماسیری  
افراطی در شریعت و عقل داریم. تعامل عقل و وحی  
در اینجا مطرح می شود، برای نمونه آیت الله مصباح  
یزدی می گوید همه محصولات عقل در دوره های  
مختلف قابل احترام نیست.

□ آیت الله مصباح یزدی کلید فهم قرآن را  
عقلانی چون منطق ارسطویی دانند.

□ افرادی وجود دارند که منطق ارسطویی هم

جمله ای دارد و می گوید اساساً عنصر عرفی در  
اسلام وجود داشته، زیرا اسلام قوانین مدنی تدوین  
کرده و آن قوانین مدنی را اجرا کرده و آنها تغییر  
هم پیدا کرده اند، ولی بعدها به دلیل رشد تصوف،  
شریعت گرایی افراطی - که به آن شریعت نام نویسی  
می گوید و حمله ترکان مغول، رنسانس اسلامی  
متوقف شده است. وی معتقد است رنسانس ابتدا در  
اسلام در قرن ۴ و ۵ هجری وجود داشته و چند قرن از  
اروپا زودتر رخ داده، حتی برنارد لوئیس معتقد است  
که رنسانس باید در کشورهای اسلامی رخ می داد  
نه در غرب. وی بر عکس شریعتی، اقبال و... معتقد  
است که فلسفه ارسطویی از طریق کنده و وارد اسلام  
شد و امکان رنسانس را فراهم کرد، ولی تعصب  
شریعت گرمانع شد. من معتقدم این نگاه طباطبایی  
حتی اندیشمندان سکولار را هم به چالش می کشد  
مبنی بر این که اساساً اسلام پروسه ای برای حرکت  
خود دارد که این پروسه با پروسه مسیحیت متفاوت  
است.

روشنفکران ماننجه تاریخی از این می گرفتند  
و واقعه تاریخی در ذهن آنها عمده شده و معتقدند  
تفاوت ها موجب می شود اسلام به دینی خصوصی  
تبدیل شود و به عبارتی ایدئولوژی سکولاریسم را  
در مقابل دین می گذارند.

برداشت من این است که استفاده از واژه  
پروتستانتیسیم صحیح نیست، البته پروتست مانعی  
ندارد، ولی پروتستانتیسیم باری ارزشی و تاریخی پیدا  
کرده است. باور من بر این است که پروتستانتیسیم به  
مفهوم واقعی خود برگشت به بنیاد گرایی است.  
روشنفکران و روحانیون رفرم گرای مابعدنیال  
اصلاح دینی بودند، حتی آنهایی که از واژه  
پروتستانتیسیم استفاده می کردند. اصلاح دینی،  
دین جدیدی ایجاد نمی کند و دینی را که فرهنگ  
شده به ایدئولوژی تغییر نمی دهد و سعی نمی کند  
قرائت های مختلف را نابود کند. اصلاح دینی به  
شرایط زمان و مکان توجه دارد و فرهنگ جامعه  
را از بین نمی برد. برخی روحانیون، چه در حوزه و  
چه بیرون از حوزه به این مسئله توجه داشتند همانند  
آیت الله منتظری، آیت الله مطهری و حجت الاسلام  
ایازی. از نگاه من مجمع محققین و مدرسنین حوزه  
علمیه قم در این رابطه تلاش دارند و به دنبال اصلاح  
دینی در پارادایم سنت هستند. روشنفکران هم با  
تمام نوسان ها گاهی از این خط بیرون زده اند. اگر  
دقیق بنگریم پروتستانتیسیم تاریخی واقعی همان  
چیزی است که بنیاد گرایی می گوید، مگر این که  
دید اصلاح دینی وجود داشته باشد. در دید اصلاح  
دینی کل ساختمان خراب نمی شود. بنیاد گراها

نیستند، اما بنیاد گرا هستند. این تیمچه ضدارسطوست  
و با ارسطو کاملاً مخالف است. سید جمال الدین  
اسدآبادی دو شاگرد داشت؛ عبده و رشید رضا.  
رشید رضا پس از مدتی بنیاد گرایی می شود، اما عبده  
چنین نمی شود. عبده معتقد است عقل در تمام  
دوران ها جوهره ای از هدایت و قابل استفاده است،  
اما رشید رضا به این اعتقاد ندارد.

رشید رضا در المنار هم نوشته هایی داشت.

□ بله، هر دوی این اشخاص در المنار می نوشتند.

چرخش رشید رضا معنای زیادی در جهان اسلام

دارد. اگر اصلاح دینی در جهان اسلام عمیق نباشد به بنیادگرایی می انجامد، زیرا اسلام مانند مسیحیت نیست، یعنی سنت اسلام حکومتی که پیامبر برقرار می کند، اسلام سیاسی و اسلام خلفای راشدین، عکس نتیجه ای را به وجود می آورد که پروتستانیتسم مسیحی ایجاد کرد. اگر مادر مسئله تعامل عقل با وحی مغلوب شویم، بنیادگرایی در اسلام رخ می دهد و در نهایت به سنت گرایی می انجامد. این برخلاف مسیحیت است.

سخن اصلی من این است که سکولاریسم در اسلام متنتی است. ذهن غیر مذهبی برای تدبیر امور در ایران امکان پذیر نیست.

حال چرا آن را منتفی می کنید. گفته می شود سکولاریسم دو مؤلفه دارد: دنیایی کردن دین و علمی کردن دین. اگر این تعریف سکولاریسم باشد، قرآن کتابی علم آفرین و راهنمای عمل در این دنیاست.

مشکل مادر حال حاضر این مسئله نیست. دکتر محسن کدیور می گفت تعریفی از سکولاریسم که اجماع روی آن وجود دارد این است که هم دین و هم علم را دنیایی کند و رانس است هم از این لحاظ به سکولاریسم انجامید.

از نظر من سکولاریسم حداکثری یک پدیده اروپایی است که در بستر جوامع مسیحی - غربی شکل گرفت. سکولاریسم یک واقعه تاریخی است. اگر تصمیم بگیریم آن تعریف تاریخی را فراموش کنیم بحث دیگری است. اما ما به بار تاریخی سکولاریسم توجه داریم. هابرماس این ویژگی را بسیار خوب توضیح می دهد. کار بزرگ هابرماس این بود که گفت سکولارها باید پذیرند مذهبی هابرماس وجود دارند و مذهبی هابرماس باید پذیرند سکولارها وجود دارند. هر نوع یکسان سازی کشورهای شرقی با مقوله سکولاریسم و غرب خلط مبحث است. ما این خلط مبحث را یک بار با لیبرالیسم و یک بار با مارکسیسم پیدا کردیم و ضربه هم خوردیم. نگاه اصلاح گرایانه و وحدت گرایانه نگاه ضدقانونی است، اما جواب نمی دهد، زیرا آن که در غرب راه سکولاریسم را در پیش گرفته معتقد است که می شود زندگی دنیوی را نوعی تعریف کرد که اساساً مذهب در برانتر قرار بگیرد، یعنی ارزش های دینی مورد استفاده قرار نمی گیرد، این سکولاریسم حداکثری است. اکنون برخی سکولارها از این اندکی کوتاه آمده اند، اما اصل همچنان همان است. این تفکر که هر نتیجه و فکری داریم ربطی به دین ندارد، نادرست است. گرامشی می گوید گفتن واحد بشری روی آرزوها و خواسته های انسانی را انبیا شکل داده اند. پیامبران

نخستین کسانی بودند که از برابری، وحدت و عدالت سخن گفتند و موجب شدند در بشریت ادبیات مشترک و مفیدی شکل بگیرد، اما غرب این را نمی پذیرد. اگر معنای سکولاریسم تفکیک نهاد دین از دولت است قابل پذیرش است، اما زمانی که گفته می شود تقابل و رودرروی ایدئولوژی بدیع مقابل دین، این خلط مبحث است.

سکولاریسم در سیر خود به یک ایدئولوژی تبدیل شده و متأثر از نزال های ترکیه سکولاریسم یک ایدئولوژی شده، اما معنای واقعی آن علمی کردن دین، و دنیایی کردن دین است.

مفهوم تاریخی و واقعی سکولاریسم دنیوی شدن است نه دنیوی شدن مقابل دینی بودن کلیسا، مفهوم تاریخی این واژه چنین است. در تاریخ فرانسه سکولاریسم ولانسیسته عربانی دیده می شود. آنها علت تعطیلی روز تولد مسیح را در کتاب های درسی توضیح نمی دهند، زیرا معتقدند این نوعی از زش گذاری مذهبی است که دولت نباید در آن دخالت کند، اما در آلمان و آمریکا اصلاً این گونه نیست. سکولاریسم ناب در فرانسه پیاده شده و احزاب جای دین را گرفتند. آلکسی دو تو کوپل وقتی در ۱۹۰۰ از آمریکا باز می گردد می گوید جامعه آمریکا از مآخلاق ت راست، زیرا مادر فرانسه انقلاب کردیم و مذهب را کنار زدیم، سپس احزاب کار کرد ادیان را بافتند. احزاب سیاسی کیف ترو آلوده تر هستند، مبنای اخلاقی در جامعه فرانسه مرده است، ولی در امریکا دین امری خصوصی است، اما در اجتماع تأثیر دارد و به همین دلیل احزاب را هم کنترل می کند.

حال مشکل مادر ایران این است که همه دین را وارد حکومت کرده ایم و برخی نهاد های دینی مابه احزاب سیاسی تبدیل شده اند. در این میان ایراد ما به عنوان روشنفکر مسلمان و عرفی هم این بوده که اعتقاد داشتیم احزاب باید کار کرده همه جانبه را هم پیدا کرده و همه چیز را حزب تعیین کند. این بسیار خطرناک است، زیرا وقتی سیاست و قدرت به هم آغشته شوند، تفکیک عدالت در آن مشکل است. مارکسیست ها حزب تشکیل دادند و سکولاریسم را ایدئولوژی کردند، برای نمونه لنین می گفت حزب همه چیز است و بر اساس آن خشن ترین رژیم

من اعتقاد ندارم که جوامع اسلامی و حتی جوامع شرقی ای چون ژاپن بتوانند تجربه غرب در سکولاریسم را طی کنند

تاریخ را تشکیل داد. باید راه اصلاح دینی را برویم، زیرا اصلاح دینی بنیاد بر انداز نیست. اگر باز گردیم به سخن شریعتی در بهترین حالت باید اصلاح انقلابی کرد. اصلاح انقلابی یعنی قالب های جامعه را نگاه داشته، ولی روح خوبی در آن ریخته شود، مانند آنچه شریعتی از نگاه پیامبر به زن نام می برد. اگر بخوایم میانگین آن را مطرح کنیم باید اصلاح دینی را مطرح کرد.

این بار روشنفکری دینی و یانواندیشی دینی چه تفاوتی دارد؟

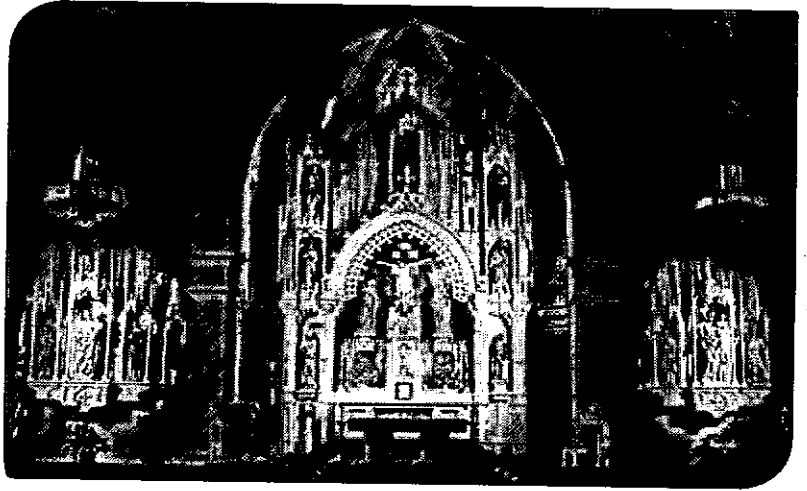
اینها واژه ای توافق است. اگر بخوایم روشنفکری را به تعبیر غرب بگیریم، از واژه یانواندیشی استفاده کنیم بهتر است. باید در واژه ها تکامل پیدا کنیم. شریعتی در تعریف خود از روشنفکری می گوید، روشنفکری ادامه حرکت انبیاست، ولی تعریفی جدا از تعریف شریعتی از روشنفکر وجود دارد مانند تعریف گرامشی از روشنفکر؛ کسانی که برای جامعه علم و فرهنگ تولید می کنند، گاه سطر است و گاه نیست. تعریفی از روشنفکر وجود دارد که می گوید روشنفکری محصول روشنگری غرب و عقلانیت مدرن است. اگر روشنفکری به این معنا باشد، یک روشنفکر نمی تواند دینی یا مذهبی باشد، ولی نباید برای واژه ها ذات تعریف کنیم.

شریعتی می گوید تعریف من از پروتستانیتسم به تعبیر خودم است. من در اینجا به راه حل میانه ای می رسم و معتمد وقتی واژه ای زیاد با واژه دیگر آغشته شده باید در به کاربرد آن احتیاط کرد، زیرا بار تاریخی این واژه را آن چنان سنگین کرده که برای استفاده از آن باید صفحه ها پاورقی در مورد آن نوشت. اکثریت مردم در شکل توده ای و گسترده خود در تمام تاریخ، تنبل تر از آن هستند که از همه اختیارات عقلی خود استفاده کنند، پس به واسطه هایی نیاز دارند. اگر بخوایم به زور همه واسطه ها را حذف کنیم به نتیجه عکس می رسم. تجربه پروتستان ها شاخه مثال ماست.

زوری که در آن به کار گرفته نمی شود.

اتفاقاً طرح «اسلام منهای روحانیت» نوعی زور است. وقتی حکومت را به دست بگیرند کاری می کنند که اسلام منهای روحانیت شود. مارکسیست ها هم چنین می کردند، یعنی کلیسا را از مردم می گرفتند تا خدا را بگیرند. وقتی شعاری سلبی داده می شود، چنانچه اختیار پیدا شود، آن شعار عملی می شود. به نظر من اسلام منهای واسطه با خداوند برای همگان امکان پذیر نیست، زیرا بر اساس آیه قرآن اگر به انسان ها اندکی خوش بگذرد از خدا غافل می شوند و اندکی هم که بد





**جهان خالی از باورهای معنوی شده و دین، آن را به دو شکل پر می کند: شکل بنیادگرایانه و با تسامح، که اولی ویرانگر است اما دومی قابل توجه و مفید**

بگذرد، خدایا فراموش می کنند. معدودی از انسان ها هستند که در سختی متعادلدند. جامعه بشری هم معمولاً هیچ گاه متعادل نیست و حالت افراط و تفریط دارد، به همین دلیل انسان به خاطر نقصی که دارد به واسطه نیاز دارد. ما باید واسطه ها را اصلاح کرده و نباید آنها را حذف کنیم، از این رو باید با روحانیت و واسطه های دینی تعامل داشت و نباید با آنها جنگید. اگر بخواهیم جامعه بشری را به اجبار رستگار کنیم، مانند حکومت کالون می شود، اما تجربه تاریخی تکراری این است که گاهی روشنفکران شعارهایی می دهند که جناح مقابل که قدرتمندتر است آن را عملی می کند. در انقلاب، جمهوری اسلامی بدون روشنفکران در عمل حکومت تشکیل داد و تامدت ها و روشنفکران مسلمان را از و له کرد.

**شما تجربه مسلمانان ترکیه را در این تقسیم بندی ها چگونه می بینید؟**

باید نظر من آنها پراگماتیست بودند و مانند ما حسابیت های نادرست روشنفکری نداشتند. از سویی سازمان روحانیت آنها منعطف شده بود. اسلام زدایی رضاشاه ضربه بزرگی به دین و روحانیت زد. هر جا سنت مورد هجوم قرار می گیرد، عقب می نشیند و متصلب می شود. دین در ترکیه هنوز خرافی است. مردم ترکیه مانند ما ضد امریکایی نبودند. حکومت آتاتورک غیر دینی بود، اما ضد دینی نبود. روحانیت ترک تا این حد اپوزیسیون نبود، در حالی که مرجعیت شیعه قدرتمندانه با حاکمان گفت و گو می کرد، اما روحانیت اهل سنت با حکومت ها کنار می آمد. وقتی روحانیت ایران از حکومت ایران کنار گذاشته شد، معترض شد.

این روحانیت معترض در مقابل مدرنیسم موضع سستی گرفت، زیرا قدرت هم داشت. آتاتورک در ترکیه در موارد زیادی شکست خورد و در

مواردی هم پیشرفت کرد. لایه هایی از روحانیت با مدرنیسم همراه شد، ولی دین خود را کنار نهد. برخی از روشنفکران ترکیه مانند فتح الله گولان که مذهبی اند که تلفیقی از حلی و مهندس بازرگان است. حدود ۲۵۰ مدرسه در سراسر جهان تأسیس کرده و معتقد است باید سکولاریسم را به خوبی بشناسیم و آن را بپذیریم تا بتوانیم با آن رقابت کنیم. روشنفکران ترکیه چون مسئله امریالسم را به این شکل نداشتند به محض این که حکومت به آنها میدان داد و قدرت شدند، اما ما به یکسری مرز بندی های خونین با هم رسیده ایم. با این که شاه موضعی ضد دینی نمی گرفت، ولی دینی ها مقابل او ایستادند. آتاتورک اگر چه دیکتاتور بود، اما علیه دولت ملی، کودتا به راه نینداخت، از این رو در ترکیه پروسه جنگ با حکومت رخ نداد و زمانی که تورگوت اوزال در ۱۹۷۸ آنها را جذب کرد، وارد حکومت شدند. در ترکیه هر کس بی حجاب باشد سکولار نیست و این در آنجا روشن است، اما در کشور ما این گونه نیست و حکومت گمان می کند هر کس حجاب مناسبی نداشت، سکولار است یا از نظر مذهبی ضعیف است، در صورتی که این چنین نیست و بسیاری از آنها مذهبی هستند. من به سکولارها توهمین نمی کنم و معتقدم سکولارها اخلاقی و قابل احترام هستند، سکولاریزاسیون زندگی خود تعریف دارد. زیست بیشتر ترک ها مسلمان و مذهبی است. سکولارها از جمله در فرانسه و

انگلستان معتقدند قوانین و ارزش هایی باید تولید شود که همه محصول عقل است، اگر چه به نظر من اصلاً سکولار حد اکثری وجود ندارد. سکولاریسم حداقلی هم تعریف جدیدی است و در واقع با داعی سکولاریسم حد اکثری تفاوت بارز دارد. اگر در جایی عرصه های دین را قبول داریم و در جایی نه، چگونه می توان در زندگی آن را خط کشی کرد؟ این که گفته می شود عرصه خصوصی ارزش های خودش را دارد، عرصه عمومی ارزش های خود را و عرصه دولتی هم همین طور، باید پرسید آیا انسان می تواند در خانه به گونه ای باشد، در محل کار به گونه ای و در حکومت هم گونه ای دیگر؟ آیا خداوند چنین موجودی را آفریده است؟ تفکیک رفتارها با تفکیک عقاید یکسان نیست.

انسان ها ارزش های خود را دخالت می دهند. پس تعریفی که از دولت و حکومت در آلمان می شود در فرانسه متفاوت است. دولت در آلمان از کمونیست ها مالیات می گیرد و به کلیسا کمک می کند. همان گونه که روشنفکران غیر مذهبی ما، مارکسیسم کلاسیک ساختند، سکولاریسم هم درست کردند که بسیار کلاسیک است. ما هم از آن سو ممکن است دچار خطا شویم و اسلامی بی طبقه درست کنیم و در مقابل آنها قرار دهیم و با آنها و روحانیت درگیر شویم.

من اعتقاد ندارم که جوامع اسلامی و حتی جوامع شرقی ای چون ژاپن بتوانند تجربه غرب در سکولاریسم را طی کنند. نویسنده سوئدی در کتاب «در سایه آینده» توضیح می دهد مدرنیته و تنوع آن در جهان را باید به رسمیت شناخت. به عبارتی نباید گفت غرب تجربه ایدهولوژیک منحصر به فردی به نام سکولاریسم دارد. جامعه فرانسه یک شکل ظاهری و یک شکل باطنی دارد.

بحث من یک ویژگی هم دارد و آن این است که مادر پارادایم جنگ سکولاریسم و مذهب نیستیم، بلکه من کشمکش ادیان را خطرناک تر می دانم. ۴۰ یا ۵۰ دهه آینده حرف اول را در جهان ادیان می زنند و باید توجه داشت که جنگ شیعه منی با مسلمان مسیحی بسیار خطرناک است و در آینده گفت و گوی ادیان از گفت و گوی تمدن ها مهمتر خواهند بود. جهان خالی از باورهای معنوی شده و دین، آن را به دو شکل پر می کند: شکل بنیادگرایانه و با تسامح، که اولی ویرانگر است اما دومی قابل توجه و مفید.

بی نوشتار:

۱- دکتر محمد عرب عروسی، پورگن هابرماس، نشریه چشم انداز ایران شماره ۲۶.  
۲- سوناریک لیدمن، نشر اختران، ۱۳۸۷.